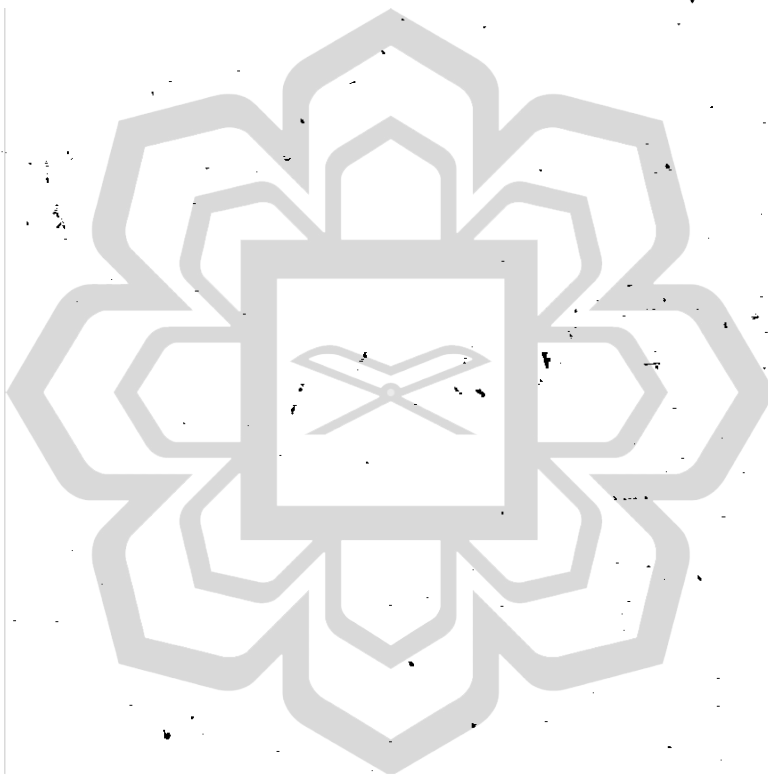


~~Handwritten text~~

Handwritten text



Best Available Copy

۷۰۰

ولانا صلوات الله

مردم تبریز غیر محمد بن حسن علیهم السلام

قال مولانا قناری

مردم اعجاب تبریز در تبریز بعینه اسماعیلیان

ما مولانا صدر زین العابدین

از ما مردم تبریز غیر محمد بن حسن علیهم السلام

صاحب مکتب تبریز

صدر عالم و روح محمد بن حسن علیهم السلام

قال مولانا قناری

ИМПЕРАТОРСКАГО
МОСКОВСКАГО
УНИВЕРСИТЕТА.



خبر و شمع
رشته آینه طلحه

خداوند آید بخدمت ز ندکی ده
من ناوان که عسع طفل این راه
الذ الله آشیع فرور آن
بی قرب حق از باب محبت
ز طوقی مای او نزد که و مه
بود هر فرجه اش از راه تحقیق
الهی در حقی ده مرا آراه
بسویت عهد عهد غنمت مجتاج
خدا آید جانب خویشم نشان ده
حلاوه دیده بختم در الهی
بزرگو خویشم کو با کن زی با غم
مرا کاری که می باید بران دار
دری کش سفند ام در ره زنگران
مرا این کل را جر آید بوستان کوی
بسوی ان بت پیشن شما بیل
بده هر لحظه شیرینیش از نو
بستان هر فرقی نه از حسن نایش
در ان کاری که ایزد کرد و باب

بوقم تاج عز بندگی نه
کن از لوح دلم تو علم رفته
وزان روشن شب ما تیر زان
ز لایش کرده قلاب نمیت
کربان مدایت را بود زه
دری کزوی در ایند هل یوفین
که باشد کنگر او انش الله
که از الله بر فرشتن نهی تاج
ز شرفش بد گیشم امان ده
عطا کن نور ایمانم کما علی
ز شرفی این خویشم کن در مانع
بند آواز هم کردن در ان کار
بیزف کن بگوشش شهید باران
کزان باید دو مایع دو ستیان بوی
دل نظارگی را ساز ما بیل
که مت این زاوه شهن خسرو
که با نشاط همود اجنبی بخش
نی بیند کسی زان شرمساری

بیا ای طوطی فکرت سخن کوی
بروای خانه این ره آبتبار کی
ز هر حرفی که کردی نگفته بود از
استغاثه نامه

که میگردد بگامت این کهن کوی
که آمد این سوز بر ما مبار کی
بنام ریزدوی چون کن اغا ز

بنام آنک سار آرزندی د آد
نفس آقد ز نفس از حرف جان بخش
خود بخشد تا اور آبد آسیم
چو قرآن د آد ما را آبدش کلامی
ز کلمش نامه آمدش در اشع
بر آب از آدمی زد نقش زیبا
گرفت از بجه خورشید نا سخن
چن بود از بل ز فرینش
حلی بند و سنان بهاری
قد اف از سهان روان خلع
حق آموز چشمان غزالان
ملاحت بخش شیرینان بر شور
طراز برای خلعتهای امید
فلم در خطکش هر ناصوی ای
فخای بخش خضای طرز جوانان
موسس ساز این طاق مونس

وز آن پس زوده پابندی د آد
ز باهر از نفس کلمش روان بخش
ز کز دغیر او در این مشا بنیم
که هر سطرش بمقصود است راگی
بیاض بشت نامه روز چون علاج
که باقی میاند چون نقش زیبا
که کبرای سلام نو ابروی خود کنی
نظر بخشای نور ستهای پیش
خام آموز کبک کو هساری
علا ف و ز کل رو بمان فرسخ
شکیبای ده دلهای نایمان
سلامت دار نگینان بهبود
ملون ساز نعمتهای جای و بد
ز ره برد آرمه سد و جوی
بر آه ارنده کم کرده ر آمان
موسس بند این طاق مونس

بہی باز بیتیہ این کودکی خاک
ز بون سازند بخت من کوی
یکی را خواہد کا فر تا بر آسند
نه مؤمن را آبدینش کوی بود
یکی را داد بخت از جسمانی
نه این را ساخت مغلس از نگلت
نه رزق این کم و نه آن آن پیش
ز بی ای یکی را آجان بر آرد
بود زین هر دو یک در دنیا پیش
ز منی پیر کو داده نشانی
شکر او زبان آب در کام
نه گوشت این کیمی بینی فکر
دو تا ز لغبین خوبان سخن بوی
بود هر دو کلاه ز زر سر حال
بنفش و سبزه دشت خاک بوسان
صنوبر بود که تن خالی ز جانت
درین بستان سر آج خار خرس
ولی ما چنان از کار غافل
نه است تمام زبانی ملکات صاحب
خداوند اعظم میا وای ما بود
ز فکر این کمان اسوده بودیم
ز یاد آنکه ما را پای در کل

ز روی موه بند مسد افلاک
نگون دارند بخت دنی جوی
یکی را گفت مؤمن تا بجا آسند
نه کافر را بگوش کوی بود
یکی را کرده حاجت مند نانی
نه انرا کرده منع از بخت
خورد هر کس ز خویش قسمت
یکی را آرد در عیان سر آرد
نه افراط است نه تخریط ناش
زهر سگر او داده ز باقی
بود جنیان و سامی با شوش نام
زین در جستنش برفا نیت
کنندش سجده در سحاب ابردی
زمانی در بیان و صوا اولال
خنده مجوز لغبین عروسیان
ز انخاس خود آسیم خوانست
شدند که ز کار خویش هر کس
نشسته پیش بار از بار غافل
تمام بی ستای حای ما بود
حدیث این همان نشود بودیم
نه از سودای دانش بار بر دل

بکر

ز خواب نیست مدحوشن بودیم
 نهان این عهد بنیاد بر هیچ
 ز نعمتای خویش انعام کرده
 نوید نیت با بنده و آدی
 معین ساختن جنسی اجماع
 شود بر ما زبون آن کاره شوار
 ز فعل خویشین باز ارعاب آ
 زان جز نام خود بر هر زبان
 با همان دآرد با همان بران
 فرو مگر از هیچ از لطف خویش
 مناجات نمائید سستی خویش
 بر دین بدی علی کریم

ز شک بودم فاشوشن بودیم
 ز هیچ کجانی این نقش در چهار
 پس آنکه زید و عمر نام کردی
 ز قرآن و عده اینده دادی
 با مروتی کردی ز همدی نم
 اگر فردا سئل ما کنی کار
 با مکر از ما اگر کار
 ز خود خاف فلکن سار از ما
 خدا تا ما که هستیم از اسیر آن
 جویم از کینه فرشته بیست
 مناجات نمائید سستی خویش
 بر دین بدی علی کریم

حال خویش نمایی چا بسم
 مکن پر خشیده چون مغز بادام
 دی اگاه خان حاضر مده
 شمع را از آفتاب خویشین از
 به نزهتگاه طاعت خون و روغ
 بر سنان فعل طبع را
 که از خلقت مانند خود بجای
 مکن که کند سدر آهیم

لهای باز کن چشم صوابم
 چو کردی کردگار چشم انعام
 چو دادی چشم سر چشم سده
 چو نام را بنور خود بر افروز
 ز جاه محبت او برو نسیم
 ز خون صورت او بنماهی
 زین که بود بر بنام زین
 ز شد حافت باز کنسالم

دری شایسته بود در تالی سوره
نبوت در آتوی این خامه دشت
ز خوبی سوره بوسنی تو آرد و
نوی کون مکاره آفره العین
دو جملت سرش ماز آید دیده
چو از نور آفریت از بد پاک
مشدی تا خاتم دست رسالت
ز انصابت مسیحا ز نوکی یافت
کلیم آید دید آن ساعد برود
نبود انگس که اسوز در آفر
چو بشو که خط بند آری الگو فر
همه دانش در آن در آشت لال
چو طفلان عقل در دست مودب
زین از کوه بسته بر شکم سنگ
فلک در جنت چو بد بیو آری
بر اقیق کلاه مکران کاه نور
لو آیت را طراز انا فتحنا است
نوار بالبت گوید کلهی را آرد
نیکنندی نظر بوزال عالم
سای اسود از طوطای غایت
بد خام و حدت برد آدمی را
نوی کل کل برینها خار بستند

رسول نیرب و بطحا محمد
که از عظیم دارد مهر بر پشت
چو بسم الله اش آمد بر سر برود
طویل ابرو آنت قاب قوسین
نخالی الله همای ز آرم و بسوا
نبوت سیاه کوزوی خان بر شک
سپهمن خاتم ز کفند از جفالت
خف در خدمتت پابندگی یافت
ید بیضای خود در اسبش بود
از آنت بر در سکت نشو حرف
که حسن بی خطان باشو لگو تر
بود طفل رقت عقل کهن سال
ز خلعت نهاده لوح ملتب
که باشد در جفالت با تو عهد
زین بر کرد گویت مخاک سال
ملائک در رکابست رفت صیوف
خداکت از انرف تالی از اجابت
کلهی عنان است کرده جم آواز
که این مکاره ماز آیت محوم
ارحمنی تا ملال امید کلامت
خطابت کلین با حمیرا
درین کلشن بد و نیک انچه هستند

چه زبیب عرش و چه زمین کوی
بهین چار باریت بافت آیین
شده زان چار بیکه نگر و فاد آ
سوی در مانده بی روی راعی
بر آنکن برده گفت ز بهیستم
ز کرد بشتر هم کجک بهر ده
شعبیح عاصمان آمد ز بابت
شب موی آج بیکه سنبل ز بابت
سراسر به شیدن
شبست با عین

شب هر قدر بچون ناله بچین
زمانه هله میکنم فام کرده
چو زده هر کشته عنبرین موی
عروسی دان جهان ز ماه بیکه
ز بهر مهر منشور السی
در آن شب بیک صوت شود بیکه گام
پس آنکه مزده دیدار دادش
بدستش کجوه زیبا توری
بوق عرش و در به به چون برق
نگارین صورتی زان سان ز فوی
به دوز و آن آن رفیق زیبا
غیالی منزلی آرد چو در دل

زهرتست از هر یک که پرس
بنای چار بکن خانه و بین
جهان تو آیشم در نظاره ات بار
خدا آرا از کرم میکنم کجا
درون آور بشا در وان خویشم
کز آب ز نیک که آن خاک در به
بنام فله عالم است سنا نیت
غلط کردم که دودن از تو افت
ماغون و نیک کردن ز به ما
آمد و ماهی علی نوحه عالم

شده نافی زمین ر آن آتشگان
سبب ادبده ز آتش نام کرده
شوق سردیده اهرام فی رول
مر آن شب ر آبر و فال سخن
محمد خانم آمد شب سیاهی
باقد از احد آورد بیخام
بشارت های وصل یار دادش
که جو تانش دهد در پای سروی
مرصع بیکری از پای تا فرق
مصور کشیده از نور السی
ولی عری که باز آمد شکیب
رس پیش از ضیال خود بمنزل

دو تا نصد ساله که او پیش پیش
بود آسایش او در دین
خوش آمد در زمان زان سال
بروی ز کتبان زنگ از چین
زهد فرنگی در وقت خودش
اگر خواهد چنان رخس قوی تن
بی پیغمبر از چرخ برینش
شده کوشین را عزم سوزید
نخستین از سرای استانی
سوی محراب اقصی شد عینا باب
وزان سال که بیغامبری پاک
چو اول عیان شنش کرد گاه
دوم تخت برین شد چون مجلس
عطار در شد بدین روز سنساک
سیم بینا سر چون شد و تاقش
پیش ز مهر چنگ بر خم و تاب
چو شد منزه شمس ایوان چارم
ز بهر زینت دین پیغمبر
وزان جا ز علم بر پتجین بام
وزان پس مشنوی را کرد تنغین
ز حسن ماهه چون مشنوی بود

نباشد نیاید یک کام رو پیش
بود نثارش از منزل رسیدنا
که کوی دور کردون شد بگامش
به بنید در دل شب خال مشکین
صدای پای مور آید بگو شش
رو در بیرون ز سنت ستم سز
فرود آورد جبریل امینش
فر از آن نگاه جبهه کرد شد
چو کرد آهنگ قهر جاودانی
چو سجاده بیانش افتاد محراب
جنبش را ز بر نه طاق افلاک
نهان خاکش شد خرم ماه
زمانه بیخ نوبت زد بنامش
بی سنت قلم را کرد میوه اک
عطار در خواند حرف الواقیش
ز بهر طاعتش کردید محراب
منور کشت بن قهر خنده طارم
سر بر شاه انجم کشت سبزه
شرف کرد منزلگاه بهرام
که اور داد از خود دولت دین
سعادت مند و بنک اختر دین

آرامت کرد لوج از جنب آرا
بنا شدش جهت کردید چون می
هرای تیزرو هم کرد کندی
درخت سپیدش کرد سنان
زرف زرد قدم بر چرخ وال
ساده لاج ز او از انتظارش
بامید نواز شل از لب و بی
پس آنکه پادشاه پادشاهان
درون بارگاه ضاه خواندش
گان داری دو تا مقصود مابین
رسانیدش بلوش هوشن صبار
ز قدرت دیدان بیننده بی قبل
ز حرکت حق قطره دست
ز نزد همگان عالی در دل شب
جه آشد هم پیر از قاب قوسین
جو آید خدای عالم بمنزل
بوره آورد یاران را اصلا داد
ز هدایت کاران کسای
سوی مقصود مار آره هب کرد
الهی مانی را کن مطیعش
رو در روزی که او را بر باد

سر و سر خیل شد اصل صناد آ
بماند نجا ذکر جبرئیل از بی
ولی چون زرف ز رف در دو سبک
چو باید میوه مایل میشود شل
نشان دامن دستاق عیش بالا
نه فواید پیش و گیرود در کنارش
فلم از خود تهای کردید چون بی
قطابوش کناه عزیز خوانان
بعد تحظیم بر کوسی شانیدش
بخسین دست از راه قاب قوسین
هنر آن نکته غیر هم بیکبار
دو عالم را بیک دیدن تفصیل
زانت کرد عصیان را آوردند
سوی این تیره منزل را اندر
شد آن امید شدن یک طرفه العین
کشاد از نافران تصویر محلب
فرادان دوست دار از اعتداد
کرامت کرد تو قبیع خلاصی
ز با افتاد کار آباوری کرد
که در روز رضا خواند شمعش
ز دین احمد بر سلیمش یاد